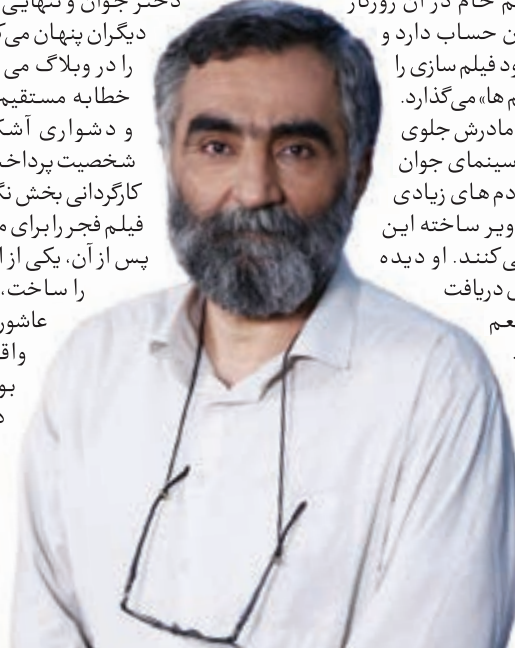


قصه گوی خلوت آدم ها

درباره «هادی مقدم دوست» نویسنده و کارگردان «سرباز» و «هیئات»، آثاری که با موضوع اربعین و درباره کربلا ساخته شدند

مریم شهبه روی برگه های امتحانی بزرگ با سربگ آبی رنگ، فیلم نامه اش را می نویسد. برای آنکه نسخه ای نزد خودش بماند. کاغذ کاربن زیرش می گذارد. هنوز سیزده ساله است و هم سن وسال هایش تابستان را جور دیگری سر می کنند، اواما عاشق دوربین است. اولین باری که اتاق تاریک مونتاژ را دید هیچ وقت از حافظه اش پاک نشد. بعد از آن، فراغت تابستان ها را با فیلم نامه نویسی پر می کند. فیلم نامه را که می نویسد به دفتر انجمن سینمای جوانان ایران می برد و آنجا قرار است متن نوجوان ها خوانده شود و اگر پذیرفته شد، دوربین و سه پایه و چراغ و باتری و فیلم خام در اختیارشان بگذارند. هادی، می خواهد قصه هایش را روی کاغذ بیاورد و بعد از روی کاغذ بلندشان کند و روی پرده نقره ای بیندازد. کانون پرورش فکری جایی بود که او را با عالم سینما و فیلم سازی آشنا کرد. دوستانی دارد که فیلم برداری بلدند. یکی از آن ها کمک می کند و نخستین فیلم او ساخته می شود. فیلمی که خودش سال ها بعد می گوید از نظر فنی ضعیف بود اما موضوع و پرداخت جالبی داشت. هر تابستان به انجمن می رود و فیلمی می سازد. فیلم خام در آن روزگار ارزان و فراوان نیست، هر متر آن حساب دارد و هر اشتباه، بخشی از امکان محدود فیلم سازی را می بلعد. نام فیلم دومش را «چشم ها» می گذارد. بردارش در آن بازی می کند. پدر و مادرش جلوی دوربین می روند. اثر به جشنواره سینمای جوان راه می یابد و برای نخستین بار آدم های زیادی در یک سالن می نشینند و تصاویر ساخته این نوجوان را روی پرده تماشا می کنند. او دیده می شود و بردارش جایزه بازیگری دریافت می کند. هادی چهارده ساله، طعم پیروزی را با تمام وجود می چشد. با حمید نعمت... که چندسال از او بزرگ تر است رفاقت می کند و زندگی حرفه ای هر دو، آرام آرام مونتاژ می شود و سروشکل می گیرد.

دورفیک ویک میز
«هادی مقدم دوست»



مسیرش را از فیلم کوتاه به مطبوعات سینمایی و سپس سینما و تلویزیون رساند. سال ها در نشریه تخصصی «فیلم نگار» قلم زد و با مجلاتی مانند «فیلم» و «۲۴» همکاری داشت. همکاری حرفه ای او و حمید نعمت... امتداد همان رفاقت جوانی بود. آن ها برای نوشتن، بیش از آنکه به تقسیم خشک وظایف تکیه کنند، گفت وگو می کردند و به ایده هایشان سروشکل می دادند. «بی پولی» یکی از محصولات مهم همین همراهی بود. فیلمی درباره مردی که ظاهر آراسته اش نمی تواند سقوط اقتصادی او را پنهان کند. آن ها بعدتر «وضعیت سفید» را نوشتند، سریالی که خانواده ای پرجمعیت را در روزهای موشک باران تهران به باغی در اطراف شهر می برد. در «آرایش غلیظ» و «شعله ور» نیز همکاری این دو ادامه یافت، آثاری که آدم های ناآرام و چندوجهی را در دل جغرافیایی متفاوت دنبال می کردند.

در سال ۱۳۸۹ «چسب زخم» از فیلم چند اپیزودی «ملاقات» را کارگردانی کرد و دو سال بعد، نخستین فیلم بلند مستقش را ساخت که «سر به مهر» نام داشت. قهرمان فیلم، دختر جوان و تنهایی بود که نمازخواندنش را از دیگران پنهان می کرد و حرف های ناگفته اش را در ویلاگ می نوشت. «سر به مهر» بدون خطابه مستقیم، به شرم، ایمان، تنهایی و دشواری آشکارکردن بخش خصوصی شخصیت پرداخت و سیمیرغ بلورین بهترین کارگردانی بخش نگاه نو سی ویکمین جشنواره فیلم فجر را برای مقدم دوست به همراه آورد. پس از آن، یکی از اپیزودهای فیلم «هیئات» را ساخت. اثری با محوریت فرهنگ

عاشورا که موضوع اصلی آن درباره واقعه کربلا و امام حسین ^ع بود و در واقع چهار کارگردان در شکل گیری آن حضور داشتند.

در میان رود

طرح اولیه سربال «سرباز» دست کم به سال ۱۳۹۲ بازمی گشت.



نویسنده ژانر شهبه سبکی

مشهد این روزها مادر است

جرینگ تکه های شکسته دل هایی را می شنوی که از زیارت اربعین جامانده اند. این مابین، آن هایی که بی کوله پشتی راه می روند، از آدم های همین خانه اند. آدم هایی که به هر دری زدند نشد. آن مهر خروج سرخ روی گذرنامه هایشان ننشست. حالا با یک مشت قلب هزارپاره انگار بخواهند آن خستگی دلپذیر مشایه را بار دیگر تجربه کنند، در خانه شان را می بندند، از پیچ کوچی می پیچند، از کنار تمام سواری ها و اتوبوس ها عبور می کنند. سرشان را پایین می اندازند. شانه هایشان می افتد و انگار از یک جنگ نابرابر برگشته باشند و بغض تا دکه آخر یقه شان بالا آمده

سفر سبز

دست های کوچکی که مهربانی بلد بود



عکس: محمدحسن صابانی/شهرآرا

کرده است که هرسال از مسیر طریق العلماء می گذزند و او به دستشان نذری می دهد. از نظر او و خانواده اش پس انداز واقعی همین است، اینکه بدانی برای روزی که زائر حسین ^ع از اینجارد می شود، چه چیزی کنار گذاشته ای. او دوباره سینی را برداشت و در میان جمعیت مشتاق زائران حاشیه فرات گم شد. تماشای فاطمه، مرا به این فکر فرو برد که گاهی بزرگ ترین کارهای دنیا، نه از سوی آدم های

تقویم به آخرین روزهای ماه صفر که می رسد، همیشه یک اضطراب مبهم و کش داری شبیه مواد مذاب ته دلم تکان می خورد. اضطرابی شبیه به شب قبل از یک میزبانی بزرگ. انگار کلی آدم وعده گرفته باشی خانه ات، آدم حسابی هایی که تاگی از سر یک سفره آبرومند بلند شده اند و اگر به خوبی از خستگی هایشان پذیرایی نکنی، پیش خودت خجالت زده خواهی شد. مشهد شبیه به یک مادر باتجربه که بارها از پس میهمانی های بزرگی برآمده، باز هم انگار شب قبل از موعد، از نماز صبح به آن طرف خوابش نمی برد. آدم ها یکی یکی دارند به خانه اش نزدیک می شوند. خسته اند. از سرورویشان غبار می بارد. از صورت های آفتاب سوخته شان، اشتیاق می ریزد. آدم هایی که اگر میان جمعیشان گوش تیز کنی، از لابه لای صدای قدم ها، جیرینگ



فرماندهی

فاطمه را از عطر دلنشین هل و گلاب و دارچین در دل نخلستان پیدا کردم. بویی که با گرمای نفس گیر ظهر عراق درهم آمیخته بود. هر بار که بشقاب های فرنی را روی سینی نقره ای رنگ می چید، صدای ظریف برخورد قاشق ها در سکوت نخلستان می پیچید. بعد، با همان لبخند همیشگی، بشقاب گرم را به دست زائری می داد که از مسیر بکر «طریق العلماء» و حاشیه فرات، خسته اما امیدوار به اینجا رسیده بود. خانه شان موبک بزرگی نبود، ایوان خانه خاله اش، «ام الرسول»، روبه حیاطی دلپاز بود و عطر نان محلی تنوری اش، تمام خستگی راه را از تن زائران می شست.

فاطمه، با آن چادر سیاهی که با وقار بر سر داشت، نگاهش پر از شوق بود. فارسی را شیرین و دست و پا شکسته حرف می زد، می گفت چون در شهرستان با فارسی زبان ها زیاد معاشرت دارد. فارسی یاد گرفته است. می گفت: خانواده ام از بصره آمده اند تا اینجا کنار خاله باشیم. پدرم در بصره تعمیرکار ماشین است، اما این چند روز که می شود، کرکره مغازه را پایین می کشد و دست به آچار نمی زند. می گوید فقط باید خدمت کرد. بشقاب فرنی را به دست پیرمردی داد که گرد راه طولانی بر چهره اش نشسته بود. ایستاد تا او اولین قاشق را بخورد و بعد، با چشمان پر ستاره اش برابیم گفت که چطور ماه هاست

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: ۱۵ مرداد ۱۴۰۵ شماره: ۲۲۸۴۶

مدیر: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵

تمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میتوانید نامۀ اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۷:۲۸ غروب آفتاب: ۱۸:۳۲:۳۰ اذان مغرب: ۱۸:۵۲:۱۵ نیمه شب شرعی: ۲۲:۴۹:۲۵ اذان صبح فردا: ۰۳:۰۶:۲۱ طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۴۲:۲۶

شهید

حسین خوش دلی کرمرودی

تاریخ شهادت: ۱۳۴۶/۰۵/۲۱

تاریخ تولد: ۱۳۱۴/۰۶/۰۱

محل تولد: مشهد

محل شهادت: جاده دیوان سندگان

عکس روز



عشقی که جا نماند

امسال هم جاماندگان اربعین پناهی بهتر از بارگاه مطهر امام رئوف نیافتند. خیلی ها سفر اربعین امسال به هر دلیلی قسمتشان نشد. یکی وسعش نرسید، یکی کار و بارش جفت و جور نشد و یکی به دلیل کسالت و بیماری این سفر را از دست داد و صدها دلیل دیگر دست به دست هم داد تا این جمعیت نوبت عاشقی شان در صحن و سرای حرم علی بن موسی الرضا (ع) برسد.



برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.
عکس: میثم دهقانی/ شهرآرا

چه‌ها

یک هفته است که کودکان قشم رمق بازی های تابستانه را ندارند

در آرزوی بابا، در آرزوی مامان

است که تا رسیدن تاکسی پدر جلو خانه و صدا زدن مادر برای ناهار ادامه داشت. یک پسر ۱۰ ساله چطور می تواند گنجایش یک شبه بی خانمان شدن را داشته باشد؟ چطور می تواند صبری کند سوگ پدر و مادری را که شب زیر سایه شان به خواب رفت و صبح زیر بمباران گمشان کرد. مرگ بر آنکه خانه های مردم این سرزمین شد هدف بمبارانش. مرگ بر آنکه آرزوی کودکان ایرانی بسیاری را کشت. مرگ بر آنکه بانیهت و بعضی پسرچه ای است که از این دنیا برخوردار بودن از آن حق طبیعی هر کودکی است. آرزو برای او همان توپ بازی هر روز ظهر توی کوچه



روزنامه نگار فحیحی بزرگدلگو

در حالت عادی از یک پسر بچه ۱۰ ساله بپرسی افق بلند آرزویت چیست، احتمالا دیدن فوتبالیست مورد علاقه اش یا داشتن یک پیراهن یا امضای او و تماشای بازی فوتبال تیم محبوبش در ورزشگاه. اولین چیزهایی باشد که به ذهنش برسد برای خواستن. اما معنای آرزو برای یک پسر بچه که مدار زندگی اش از حالت عادی خارج شده است فرق می کند. آرزو برای او دیگر چیزهای عجیب و غریب و فانتزی نیست! آرزو و خواسته اش همان روزمره همیشگی است که برخوردار بودن از آن حق طبیعی هر کودکی است. آرزو برای او همان توپ بازی هر روز ظهر توی کوچه